



اخیراً مجله آینه اندیشه در شماره ۳ و ۴ خود (مورخ بهمن و اسفند ۱۳۶۹) مقاله‌ای از آقای دکتر عبدالکریم سروش انتشار داده که حائز کمال اهمیت است و جا دارد که مورد بررسی قرار گیرد و از زوایای مختلف بدان پرداخته شود.

آقای سروش در این مقاله می‌نویسند: «آن سه فرهنگ که ما وارث و حامل آن هستیم، عبارت‌اند از: فرهنگ ملی، دینی و غربی. گمان ندارم که هیچ یک از ما انکار کنیم که ما هم اینک در زندگی جاری خویش هم بهره‌ای از فرهنگ ملی - باستانی خود داریم و هم در فرهنگ دینی غوطه‌وریم و هم امواج فرهنگ غربی بر سروروی فرهنگ دینی و ملی، خورده و می‌خورد و حیات فکری - فردی [و] اجتماعی، نشانی از آن دارد.»

سخنی است درست: ما امروز، هم فردوسی را دوست داریم و می‌کوشیم تا از خرمن اندیشه‌های پربارش خوشه‌ای بچینیم و هم مولانا و حافظ را (که نمایندگان ولای تمدن اسلامی‌اند) و هم می‌کوشیم تا از انبان گرانبار فرهنگ غرب بهره‌ای ببریم. فرهنگ ملی در رگ و جان مردم ریشه دوانیده است. نمی‌توان و نباید و معقول نیست که از جای کنده شود ولی بسیار لازم است که پالوده گردد و سره از ناسره تمیز داده شود. فرهنگ دینی در بخشی چنین

است و در بخشی اندیشه حاکم بر جامعه ایرانی است. این بخش دوم اگر در مسیر اندیشه مولانا و حافظ به کار افتد به جان پذیرفته می شود و الا در معرض بحث قرار می گیرد و در مواردی در معرض تردید (اشاره خواهم کرد).

اما فرهنگ سوم - فرهنگ غرب - نه تنها ناب نیست که خود، متضاد است. از سوئی در لباس دکارت و پوپر و راسل و کامو و امثال آنان می آید که مقدمش گرامی است. حاصل اندیشه بشری است و قصد اقتناع و مجاب کردن دارد و نه اراده تحمیل و تسلط. باید پای سخنش بنشینیم و به دقت گوش فرا دهیم و خاضعانه شاگردی کنیم نه چون اطفال دبستانی، چون محیط دانشگاه - به صورت بدهستان، گفت و شنود. دانشجویانی بالغ و کنجکاو و جویا و در عین حال شکاک، اما نه کودک و خام و همه پذیر. اگر کلمه شاگردی را به کار بردم (و چندان از آن خشنود نیست) از آن روست که عوامل بسیاری ما را از کاروان علم و تکنولوژی (و نیز دموکراسی) واپس نگاهداشته است. پس خود را بشناسیم و فروتن باشیم آن که با کاسه ای پر می آید چیز قابل توجهی به خانه نمی برد. اما این بدان معنی نیست که در برابر غرب خودباخته باشیم و خدای ناکرده حقیر و خام.

اما فرهنگ غرب همه این نیست؛ نخست «فرهنگ» تجاوز است و سپس «فرهنگ» بازرگانی (و در این دو معنی - درینا؟ - دیگر فرهنگ به معانی نخستین نیست ولی چه می توان کرد با الزامهایی که در هر زبانی هست). «فرهنگ تجاوز» می خواهد که ما نباشیم به عنوان انسان ولی موجود باشیم به عنوان برده، و «فرهنگ بازرگانی» می خواهد که ما به عنوان حافظان چاهای نفت و کارکنان آینده معدنها و بازار فروش کالاها از این پس الکترونیکی به عنوان «انسانهایی درجه دوم» باقی باشیم. اولی زاده قدرت است که در روان آدمی ریشه ها دارد: تا دنیا دنیا بوده چنین بوده است: روزگاری ما نیز تا یونان می تاختیم و بر معابدشان آتش می ریختیم و اینک دیگران با ما چنین می کنند. نه حسرت آن گذشته را بخوریم و نه در برابر پیداد کنونی خود را ببازیم. اما فرهنگ بازرگانی زاده سرمایه داری است. هر جا سرمایه هست تاب مستوری ندارد و می خواهد به چهار گوشه عالم سفر کند با انبانی خالی برود و پر و انباشته باز گردد. پس با هوشیاری در اندیشه درها باشیم و قهقلا...

دشواری بزرگ در برخورد با فرهنگ غرب تفکیک این سه عامل است: پوپر و راسل و مانندهای آنان رازی ها و فارابی های معاصرند. ایدنها و کیسینجرها، افراسیابهای دوران اند و شرکت های چندملیتی رستم هایی با کالاهای رنگین به دیار بیگانه می روند که اگر بومیان هوشیار نباشند بیژن ها از چنگشان به در رفته است و منیره ها نیز. پس هوشیاری ژرفی ضروری است.

و لازمه هوشیاری، هوشیاری برای فرا گرفتن درسهای دکارت و کامو (البته همراه با نقد اندیشه‌های آنان) و هوشیاری در برابر افراسیابها (که سیاوش وار به چنگشان نیفتیم) و هوشیاری در برابر بارهای مملو از کالا و در نهان تیغهای تیز: توسل به فرهنگ ملی و معنویت دینی است. این سلاح ماست و زمینه اندیشه ما.

گفتنی است که شنیدن سخنانی که در صدر مقاله آمد از کسی که خود عضو «شورای انقلاب فرهنگی» است طینی دیگر دارد. یعنی این که انقلاب فرهنگی ما - چیزی که حال و آینده ما در گرو آن است - بدون مدد این سه فرهنگ محال است و هر سخنی بر ضد آن (یعنی انکار یا مهمل گذاشتن هر یک از این سه فرهنگ) سخنی است باطل. و این سخنی ژرف است.

نخست فرهنگ ملی که منطقاً مقدمه نیست ولی طبعاً چرا. ما از کودکی همین که لب به سخن گشودیم به فارسی سخن گفته‌ایم و چون به فارسی سخن گفته‌ایم ایرانی هستیم و این تنها به سخن گفتن نیست که آداب و رسوم و اخلاق ما ملی است. در میان فرهنگ ملی خود هستیم چنان که ماهی در آب.

آنگاه فرهنگ دینی می‌آید که سخت با فرهنگ ملی آغشته است. این بدان مزوج است و آن به این. اخلاق و معنویت این دیار، هم نشان از «داد» شاهنامه دارد و هم نشان از عدل. از دیرگاه هم نام سیاوش بر فرزندان خود گذاشته‌ایم و هم نام حسین (یکی شهید بیداد افراسیاب و دیگری شهید ظلم یزید) - و اندکی هم نام عیسی - آن که در هر حال، بی‌گناه صلیب خود را بردوش کشید و بر او ستم رفت.

\*\*\*

می‌گویند که ژاپن در جذب تمدن و فرهنگ غرب، هويت خود را از یاد نبرد. این سخن تا اندازه زیادی درست است ولی نخست باید دید هويت چیست؟ آیا تکیه بر هر چه کهن است حفظ هويت است از جمله خرافات و توسل به جادو، که در هر فرهنگ کهنه‌ای هست؟ نه. باید آنچه را از باستان است پالود، ناسازها را به دور ریخت و مفاخر را نگاهداشتند. شست‌وشویی کن و آنگه به خرابات خرام. اما آنچه باید به دور ریخت دقیقاً چیست؟ و متفاخر کدام است؟ هر فرهنگ کهنه‌ای کم و بیش خودستاست: هنر نزد ایرانیان است و بس... بسیاری از بزرگان ترکیه معتقدند که تمدن از آن دیار است. آیا باید این خودخواهی را حفظ کرد؟ نه. باید با نظر انتقادی به گذشته نگریست. نباید خودخواه و خودبین بود و نیز نباید دچار خودباختگی شد. «باید به پاکی داد و ستد با دیگران روی آورد. آخر شوریدن علیه خود هم

پاره‌ای از «خود» است. تصحیح هویت هم عین هویت‌داری است. «شدن» هم پاره‌ای از «بودن» است...»

آیا این پالودن و «حرکت دادن» به گذشته و آن را از جمود بیرون آوردن شامل فرهنگ دینی نیز هست؟ پاسخ: «به طور مطلق نه می‌توان از فرهنگ دینی دفاع کرد، نه از فرهنگ قومی، نه از فرهنگ غربی هیچ یک از این سه تا به نحو مطلق و دریست قابل دفاع نیست...»

از یاد نبریم که فرهنگ اسلامی را نخست بنی‌امیه آوردند و سپس خلفای عباسی که ساسانیان را سرمشق حکومت خود قرار دادند و سپس عوامل دیگر که ذکرش به درازا می‌کشد. با این سخن که دکتر سروش (در یکی از مقاله‌های دیگرش) همصدا شویم که امروز ما در دین به شدت نیازمند به توجه بیشتر و ژرفتر به معنویت و اخلاق هستیم و حفظ آن و اشاعه آن. تا هنگامی که حکومت اسلامی نبود رواج اخلاق توسط روحانیان آسانتر بود، اما امروز که جمهوری، جمهوری اسلامی است اشاعه اخلاق کاری است بسیار دشوار که اگر رهبران در کار آن خدای ناکرده قصور کنند نخست خود ضربه خواهند خورد و سپس ملت ایران. این بحث را که جا دارد جداگانه و به تفصیل مطرح کنم فعلاً کنار بگذاریم. دکتر سروش می‌نویسد:

«انواع خرافه‌های فکری و عملی در میان ما جاری است به اسم دین و یکی از آنها حرمت نهادن به رسوم قومی است.»

و پس از ذکر شواهدی می‌افزایند:

«کسانی که آفات و خرافات فرهنگ دینی و یا آفات ویژه جوامع دینی را نمی‌شناسند و بدان‌ها حساسیت نمی‌ورزند، هنوز پا به دروازه اصلاح نهاده‌اند.»

آنچه از قلم افتاده پالودن تصوف است که در اعماق وجود این ملت ریشه دارد و آثارش برجاست. عرفان از جهتی اوج اندیشه بشری است (اشعار مولانا، حافظ و حتی ترجیع‌بند هاتف) اما همین اندیشه در خود تسلیم و لاقیدی و ترک همتی را پنهان دارد که باید آن را شناخت و محکومش دانست. و این نیز البته سخنی است درخور بحث جداگانه.

\*\*\*

نکته مهم دیگری که در این مقاله به چشم می‌خورد این سخن است که:

«مصلحانی که عزم خدمت به این کشور دارند نباید از این مبدأ حرکت بکنند که آنچه در میان ما نرویده است با ما بیگانه و بل دشمن است... ملاک خودی بودن متعلق به سرزمین ما بودن نیست، ملاک خودی بودن حق بودن است.» با این ملاک هم می‌توان دین اصیل را شناخت، هم گذشته را پالود و هم آنچه را در فرهنگ غرب جذب کردنی است، گرفت و آنچه

را با حق سازگار نیست (بی‌بند و باریها و اخلاق‌ناشناسی‌ها) در پس مرزها نگاهداشت. جستجوی حقیقت هر جا باشد و بر هر زبان که جاری باشد... و به حکم همان، نگاهی انتقادی به گذشته.

و در پایان به انکاء همین حقیقت می‌گویم که عشقی و هدایت و سعید نفیسی را از «آتش بیاران... ناسیونالیسم منحط» دانستن درست نیست. اینان اگر در آثار خود نام قهرمانان ملی را زنده کرده‌اند برای حفظ تعادل میان سه فرهنگی است که آقای دکتر سروش از آن سخن گفته‌اند (البته این تعادل در اندیشه هر صاحب‌نظری نمود و جلوه‌ای جداگانه دارد - که چه بهتر. ما همچنان که به تبادل نظر میان نمایندگان سه فرهنگ نیازمندیم، با شدت بیشتری به گفت و شنود و توجه و احترام به کسانی نیاز داریم که می‌خواهند از ترکیب این سه فرهنگ، آمیزه سودمندی فراهم کنند.) در آن زمان فرهنگ دینی مدافعی چون مدرس داشت. مدافعان فرهنگ غرب نیز کم نبودند. فقط فرهنگ ملی مدافعی نداشت که عشقی و هدایت و سعید نفیسی هر کدام از دیدگاه خود بدین مهم برخاستند. رضاشاه و دستگاه او مدافع فرهنگ ملی نبودند از آن رو که فرهنگ ملی فقط و فقط در آزادی می‌شکفت و آن دستگاه به آزادی پشت کرد. هیچ مغزی به تنهایی نماینده فرهنگ ملی نیست (فاجعه هیتلر و موسولینی و حتی ناصر را دیدیم) باید که نمایندگان همه گروهها و طبقات جامعه حق سخن داشته باشند تا معلوم شود فرهنگ ملی واقعاً چیست. دوم آن که فرهنگ ملی (و دینی)، بی‌اعتنایی رهبران به مال و ترک تجاوز را توصیه می‌کرد و رضاشاه و پسرش و «فرهنگی» که این دو ایجاد کردند پایه‌اش بر مال‌اندوزی و جای دادن وطن در چمدان بود (که هنوز هم آثارش باقی است). سوم آن که حکومت آن دوران بر نظام‌گیری متکی بود و چنین بود که مثلاً فردوسی به داشتن لقب «سپهبدی» مفتخر شد. دفاع از نویسندگان آن دوران بدان معنی نیست که هرچه آنان گفتند درست گفتند. و خوشبختانه آقای دکتر سروش نیز ادعا ندارند که شخصاً تمام حقیقت را می‌دانند و می‌بینند. برای دستیابی به حقیقت جامع باید همه مغزها به کار افتد و امکان این به کار افتادن نیز فراهم باشد.

\* برای نمونه بگویم که امروز تا کسی‌ها در تهران نه زنان آبستن را سوار می‌کنند و نه مادران کودک به بفل را. مگر آن که هر که دم کم و بیش صدتومانی برای سفری کوتاه نثار کنند. روابط دارد خطر می‌بیند.